

درس یکصد و هفتاد و نهم:

## بررسی اقوال و آراء در کیفیت علم پروردگار (4)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

## یکی از اسرار وحدت وجود

بحث اتحاد علم خداوند تعالی به معلومات براساس اتحاد عاقل و معقول شد و عرض شد که هر معرفتی یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را می‌طلبد یعنی معرفت حاصل نمی‌شود مگر اینکه از نقطه نظر معرفت و شناخت ماهوی آن هویت‌ها، بین دو هویت و بین دو ذات اتحاد به وجود بیاید و همین مطلب در مورد خداوند متعال هم وجود دارد، منتها در مورد خداوند متعال دیگر در آنجا مطلب و مسئله‌ای نیست و این یکی از اسرار وحدت وجود است؛ یکی از راه‌هایی که ما را به وحدت وجود می‌رساند همین است که تا بین دو وجود اتحاد نباشد چگونه معرفت حاصل می‌شود؟! اگر بین دو وجود بینونیت باشد معرفتی حاصل نمی‌شود درحالی که ما بالوجدان معرفت را مشاهده می‌کنیم و بالوجدان خصوصیات را می‌بینیم. این افرادی که در عالم محبت قوی می‌شوند قوی می‌شوند آن قدر که اصلاً بر همدیگر اطلاع پیدا می‌کنند و از خصوصیات هم خبر می‌دهند، این طور هست و گفته‌اند و خودمان هم مشاهده می‌کنیم، این چه ریشه‌ای دارد؟! این مسئله محبت که رفع دوگانگی و تغییر و تبدل هست چه جهتی را می‌طلبد؟! گرچه در این چیزها بحث نشده یا اگر بحث شده، کم شده است ولی بالأخره مسئله‌ای است که می‌توانیم در فلسفه بیاوریم. این قضیه چه جهتی دارد که موجب می‌شود **شخصان** که **بَيْنَهُمَا بَعْدُ** بعید که اطلاع پیدا کنند و هر مسئله‌ای که برای این پیش می‌آید برای او هم باشد؟! چه جهت اشتراکی میان این دو وجود دارد؟! هر چیزی براساس یک حساب و مبنا است، همین‌طور که گتره و کشک نیست، چرا تابه حال این قضیه نبوده است و بعد پیدا شده است؟!

## محبت و عشق اکسیر و عامل تجرد

اینها همه به جهت این است که محبت یک اکسیر و عامل تجرد است؛ اصلاً محبت و عشق یک عامل تجرد است و انسان را از آنانیت بیرون می‌آورد، انسان را از خودیت بیرون می‌آورد، انسان را از هوئی بیرون می‌آورد ولو مجازی باشد! شما نگاه کنید شخصی که واقعاً ثروت دنیا را داشته باشد، علم دنیا را داشته باشد، جمال دنیا را هم داشته باشد، هرچه که شما مایه افتخار و جنبه کثرت و جذب کثرتی در این دنیا بدانید داشته باشد بعد فرض کنید که این به شخصی محبت پیدا می‌کند علاقه پیدا می‌کند عشق پیدا می‌کند و دائماً زیاد می‌شود ولو مجازی، شما می‌بینید اصلاً در مقابل این، دیگر به مالش توجه نمی‌کند، به موقعیت و ریاستش توجه نمی‌کند، اگر این بگوید: همه اموالت را بده، برایش می‌دهد درحالی که اگر جای دیگری بخواهد بدهد برایش مشکل است. حتی اثر دیگری که دارد این است که این تأثیر می‌گذارد و حال او را نسبت به افراد دیگر

تغییر می‌دهد یعنی این می‌آید و او را از این توجه به کثرت بیرون می‌آورد من باب مثال تابه حال بخشش برایش مشکل بود اما الآن دیگر نسبت به دیگران هم برای او آسان می‌شود. دیگر گذشت برای او راحت می‌شود. ایثار برای او راحت می‌شود.

### عشق مجازی پرتوی از عشق حقیقی

برای همین است که می‌گویند: بین عشق حقیقی و مجازی فرق نیست. این از این نقطه نظر است که تفاوت بین این دو در صورت است نه در سیرت، تفاوت در ظاهر است نه در معنا، و این عشق مجازی پرتوی از آن عشق حقیقی است، نه اینکه بین اینها دوئیت است و تغایر ماهوی وجود دارد. حالا اینکه می‌آید و تمام جهات را از بین می‌برد، این همان مسئله تجردی است که برای این شخص پیش می‌آورد یعنی او را از آن هواها و توجه به کثرت بیرون می‌آورد.

### تفاوت سلوک افراد عاشق با دیگران

وقتی که بیرون آورد، مجرد می‌شود، لطیف می‌شود، صاف می‌شود و حالت انبساط و بساطت و اینها پیدا می‌کند و دیگر در مقابل معشوق خودش هیچ چیزی را احساس نمی‌کند، دیگر توجه به حقیقت نفس را آن موقع احساس می‌کند لذا این افرادی که دچار این مسائل می‌شوند از نقطه نظر حرکت به سوی خدا خیلی سریع تر هستند تا آن افرادی که در این وادی نیفتاده‌اند.

### محبت موجب وحدت

این به جهت این است که این عشق و محبت می‌آید موجب وحدت می‌شود. آنچه که موجب دوئیت است شوائب کثرت است؛ ریاستی که من دارم و تو نداری، پول و ثروتی که من دارم و تو نداری، جمالی که من دارم و تو نداری، موقعیت اجتماعی که من دارم و تو نداری، این علم را من دارم و تو نداری، این جهاتی که این شخص به خودش می‌بندد موجب می‌شود که دائماً از تجرد به کثرت توغّل پیدا کند اما این محبت می‌آید و این جهات را یکی یکی در این از بین می‌برد و منتفی می‌شود، تمام دنیا برای او است ولی نسبت به محبوب خودش انگار صفر الکف است. فرض کنید در فلان علم، فلان علم و فلان علم تبخّر و تخصص دارد ولی در مقابل معشوقش اصلاً هیچ‌گونه اظهار وجودی ندارد، این می‌آید بین او و این اتحاد ایجاد می‌کند. تلمیذ: یک وقت تخصص در خودش است و حُب و عشقش می‌گذارد نادیده بگیرد ولی اگر در معشوق باشد چطور؟! بگوید که او علم دارد من ندارم، او قدرت دارد من ندارم؛ باز هم جدایی و دوگانگی هست؟!

### جمال موجب جذب محبت

استاد: اگر در آن طرف باشد این هم همین طور است. اگر واقعاً نسبت به آن معشوقش عاشق باشد یعنی

واقعاً عشق بیاید به یک مرحله‌ای می‌رسد که دیگر اصلاً در معشوق علمی نمی‌بیند. حالا یک بحثی است در اینکه آیا محبت جمال می‌آورد یا جمال محبت می‌آورد؟! جاذبه‌های جمالی که هست، آن‌طوری که به نظر من می‌رسد این است که محبت جمال نمی‌آورد بلکه جمال است که محبت می‌آورد و بعد خود محبت موجب جمال می‌شود علی‌نحو دور، یعنی آن موجب جمال می‌شود و جمال هم موجب محبت می‌شود و به این کیفیت است.

تلمیذ: جمال ابتدایی لازم است.

استاد: بله، جمال ابتدایی لازم است، حالا آن جمال ابتدایی در چیست؟ آن جمال ابتدایی مظاهر مختلفی دارد؛ یا علم است یعنی شخصی به واسطه علم شخص دیگری به او جذب می‌شود، یا ایثار و از خود گذشتگی است، یا قشنگی و زیبایی است، یا انفاق است، یا ثروت و مسائل دنیوی و ریاست و اینها است بالأخره جاذبه‌هایی برای جمال باید وجود داشته باشد. البته این ریاسات و امثال ذلک موجب جمال نیست و احتمالات بعیدی است که ضمیمه بشود و بعد خود این در طول مدت ازبین می‌رود اما آنچه را که هست جنبه‌های حقیقی جمال است؛ فرض کنید زیبایی، علم، ایثار، از خود گذشتگی، لطافت و صاف بودن شخص یا من‌باب‌مثال قشنگ هم نیست ولی صاف است، وقتی که به او نگاه می‌کنید می‌بینید که چقدر صاف است، چقدر بی‌پیرایه است. اینها مظاهر مختلفه جمال است که موجب محبت می‌شود. بعد آن شخص در آن محبت شدید می‌شود و به مرحله عشق می‌رسد، دیگر اصل آن مظهریت ازبین می‌رود، نفس آن معشوق باقی می‌ماند، دیگر توجهی به علمش ندارد، توجهی به ثروت ندارد، اگر توجه داشته باشد هنوز گیر است یعنی هنوز در این محبت به آن نقطه نرسیده است. بحث ما آخرین نقطه محبت است و بعد عشق می‌آید به جایی می‌رسد که دیگر بین خود و معشوق واقعاً حائل نمی‌بیند و در اینجا حکایاتی هست. در اینجا حکایاتی هست و مسائل شهودی در اینجا هست که خلاصه اینها مبین این معنا هستند و ما این را در فلسفه آوردیم و برهانی کردیم بر اینکه محبت یکی از بهترین و دقیق‌ترین و لطیف‌ترین وسایلی است که جنبه دوئیت و غیرت را ازبین می‌برد و موجب هوهوئیت می‌شود. موجب اتحاد می‌شود.

من کیم لیلی و لیلی کیست من \*\*\* ما یکی روحیم اندر دو بدن<sup>۱</sup>

اینها همه به خاطر این قضیه است:

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا \*\*\* نَحْنُ رُوحَانِ حَلَّلْنَا بَدَنًا<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی، دفتر ۵، بخش ۷۹- بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگر چه متضادند.

<sup>۲</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۷، ص ۱۷۸. مهر تابان، ص ۲۶۰، تعلیقه ۱:

«من همان کسی هستم که هوای او را در سر دارم؛ و آن کسی که من عشق او را دارم من هستم. ما دو روح هستیم که در یک بدن

این واقعاً دارد این مطلب را می‌گوید. همین‌طور در مرحله عشق ربوبی و محبت ربوبی هم قضیه همین‌طور است. این جلو می‌آید می‌آید و به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر از خدا هیچ چیزی نمی‌خواهد. فعلاً نگاه به مظاهر خدا می‌کند و می‌گوید که خدایا چقدر قشنگی، آسمان را درست کردی، زمین را درست کردی، بهشت و فلان و ... من خیلی دوست دارم و از این حرف‌ها، همین‌طور جلو می‌آید یک در باغ سبزهایی هم می‌بیند و جلو می‌آید دائماً حرکت می‌کند، حرکت می‌کند، به جایی می‌رسد که دیگر اصلاً عاشق می‌شود، وقتی که عاشق شد دیگر تمام وجود خودش را به پای خدا می‌ریزد؛ به پای رضای خدا می‌ریزد. من باب مثال خدا می‌گوید: زن و بچه‌ات را بده، می‌گوید: بردار و برو، خدا می‌گوید: مال و پولت را بده، می‌گوید: بردار و برو، بعد خدا می‌گوید: جان خود را هم بده و از خودت بگذر، باز می‌گوید: بردار و برو! دیگر هیچ چیزی برای او باقی نمی‌ماند. آن هنوز مرحله هوهوئیت می‌شود، مرحله عشق است که دیگر ... البته هنوز یک مقداری باقی مانده است و این‌طور نیست که چیز نباشد هنوز او را می‌بیند. بعد به یک مرتبه‌ای می‌رسد که دیگر فقط خود را می‌بیند و حتی او را نمی‌بیند و خود را می‌بیند. به آن مرحله، مرحله اتحاد هوهوئیت می‌گویند. هوهوئیت در آنجا برقرار می‌شود. منظورم از هوهوئیت یعنی حتی در مرحله ماهویت تفاوت پیدا می‌کنند، نه اینکه با حفظ حدود ماهوی، هوهوئیت پیدا می‌شود، اینکه غیر ممکن است. فرض کنید اگر دو شیء در مرحله ماهوی تفاوت ماهوی داشته باشند مثلاً این کتاب باشد و آن آب باشد تا وقتی که آن آب است و این کتاب است با همدیگر اتحاد ندارند، وقتی که آن آب با این کتاب ضمیمه بشود و یک امر واحد باشند که شما نتوانید به آن آب بگویید، دیگر در اینجا هوهوئیت پیدا شده است در اینجا است که دیگر اتحاد واقعی پیدا شده است و هیچ‌گونه اختلافی وجود ندارد. این هم همین‌طور است.

پس این مسئله اتحاد؛ این مسئله اتحاد عاقل و معقول، عالم و معلوم، در مرحله ذات به این کیفیت است که هیچ‌گونه تغییری دیگر بین ذات و مخلوقات وجود ندارد. این تغایر در عین اینکه فعلاً وجود دارد، از نقطه نظر اصل و حقیقت در واقع نیست؛ الآن در مظاهر تغایر است ولی در واقع هیچ تغییری وجود ندارد ولی خود سالک در آن مرحله سیر به این قضیه می‌رسد و انجام می‌دهد. این علم اوّل می‌شود. بعد صحبت در این است که دو نوع علم دیگر داریم؛ یکی اینکه علم در اتحاد عاقل و معقول نیست بلکه علم عبارت از عینیت اشیاء با ذات پروردگار در مرحله اجمال است نه در مرحله ذات، یعنی ذات در ذات خودش اجمالاً ادراک همه مخلوقات را حضوراً دارد و ادراک می‌کند اما علی نحو تفصیل ندارد، علی نحو تفصیل بعداً باید پیدا شود ولی فعلاً در مرحله اجمال به این کیفیت است.

عیناً مثل اینکه شما یک مسائل اجمالی در ذهن دارید و بعد در مرحله تفصیل یکی یکی مسائل اجمالی را به ذهن می آورید، صندوقچه ای دارید که در صندوقچه را باز می کنید و یکی یکی آن البسه و اشیائی که در این صندوقچه هست را بیرون می آورید. ذات هم همین طور است؛ در مرحله ذات حضور تفصیلی اشیاء نیست بلکه حضور اجمالی اشیاء است. این بندگان خدا که معتقد به حضور تفصیلی نشده اند به جهت این است که می گویند: حضور تفصیلی اشیاء نیاز به اختلاف ماهوی اشیاء دارد و اگر بین اشیاء و ذات یک اختلاف ماهوی باشد پس چگونه ممکن است در ذات خدای متعال که وجود واحد بسیط است و هیچ گونه حد و حدودی ندارد، این همه اختلافات باشد مثلاً آتش باشد، برف هم باشد، کوه باشد، دریا هم باشد. نمی شود که این گونه اختلافات و این همه تناقضات و اضداد و مقابلات در این ذات پروردگار وجود داشته باشد درحالی که همین که شما اعتراف می کنید بر اینکه آن ذات حدی ندارد همه را داخل شکم ذات کرده اید منتها متوجه نیستید.

قول سوم که قول متأخرین است این می باشد که خداوند متعال به معلول اول علم تفصیلی دارد که همان عقل اول باشد و آن عقل اول، به تفصیل خود علم تفصیلی دارد و آن نسبت به او ندارد و بعض است.

ایشان می فرمایند که دیگر بیش از این راجع به اقوال صحبت نمی کنیم و بحث را در همان قول مرضی می بریم که بحث آینده است. به نظر می رسد که در دوتا قول دیگر خیلی بحث نکنیم و ببینیم خود مرحوم حاجی در اینجا چه می فرمایند، تا اینکه بعد ببینیم آیا می توانیم با مرحوم حاجی موافقت داشته باشیم یا تفاوتی داریم. تلمیذ: جمال و محبت در عرفان است یا در فلسفه مطرح شده؟

### لزوم داخل کردن مباحث عرفان نظری در فلسفه

استاد: نه، این در عرفان نظری است و در بحث فلسفه نیست اما گفتم که ما آن را داخل می کنیم. به طور کلی تمام مباحث عرفان نظری باید داخل در مباحث برهانی فلسفی شود منتها باید یک راه هایی برای این پیدا کرد چون از نقطه نظر تطابق عالم عقول با مشاهدات با عالم نفس و عالم باطن باید حتماً این دو با همدیگر قرین باشند.

تلمیذ: در حقیقت ضعف فلسفه است؟!

استاد: نه ضعف فلسفه بلکه ضعف افراد است، فلسفه چه گناهی کرده است؟! فلسفه سر جایش هست هر کسی می آید دوتا قانون اضافه می کند، دوتا برهان اضافه می کند، سه تا ده تا پنج تا تا به اینجا رسیده است و شما إن شاء الله بعداً تحقیق کنید...

تلمیذ: اهل شهود...؟

استاد: بله، نمی روند. آنهایی که هستند اهل شهود نیستند. آنهایی که می روند دیگر کاری به برهانی کردن و معقول کردن اینها ندارد.

و الثَّانِي قَوْلُنَا أَوْ غَيْرِ بَأْن كَانَ الْعِلْمُ عَيْنَهُ فَهُوَ مَعَ كَوْنِهِ مُتَّحِداً بِالْعَالِمِ بِالْمَعْقُولِ أَيْضاً مُتَعَلِّقٌ بِنَيْتِجِدَ لَا مُحْسوس إِذِ الْعِلْمُ الْإِحْسَاسِيُّ مُنْتَفٍ عَنْهُ عَلَى مَا نُسِبَ إِلَى الْمَشَائِينِ إِنْ يَتَّحِدُ.<sup>۱</sup>

دوم یعنی غیر باشد یعنی آن علم متحد با ذات باشد، (متحد با ذات باشد ولی نه به دو) این علم عین آن ذات است پس این علم در عین اینکه متحد با عالم است با معقول هم متحد است؛ (متحد با معقول یعنی با همان شیء خارجی البته معقول به ذات نه بالعرض) این متحد به معقول است و متحد به حس نیست زیرا علم احساسی و علمی که از راه واسطه برای ذات پیدا شود از خداوند متعال منتفی است این طور به مشائین نسبت داده شده است.

بلکه صورت معقوله او در ذات است نه اینکه صورت محسوسه او که به واسطه حواس باشد. یعنی علم احساسی از او منتفی است. یعنی اگر به اصطلاح بخواهیم یک تصویر درستی انجام بدهیم این صورت خارجی که اشیاء دارند و این صورت در ذهن ما می آید، این صورت منظور اینها نیست بلکه این صورت یک حقیقت دقیق تر و لطیف تری دارد که آن صورت، معلول برای آن صورت که همان حقیقه الشیء در خارج است می باشد که آن، علم پروردگار است نه این صورت ظاهری که در آینه می افتد و می بینیم.

فَهُوَ مَذْهَبُ لِفِرْفُورِیوسِ أَعْظَمُ تَلَامِیْذِ الْمُعَلِّمِ الْأَوَّلِ وَ قَدْ تَكَلَّمْنَا عَلَى مَذْهَبِهِ وَ عَسَى أَنْ یَكُونَ مُرَادُهُ مَا سَنَذْکُرُ مِنَ الْعَقْلِ الْبَسِیْطِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.<sup>۲</sup>

این مذهب فرفورئوس - از اعظم تلامذه معلم اوّل - است و ایشان این طور فرمودند و ما به مذهب ایشان صحبت کردیم و إن شاء الله در بحث عقل بسیط خواهیم گفت که نحوه اتحاد عقل بسیط با اشیاء خارجی و اتحاد او با عالم به چه کیفیت است؛ شاید مراد ایشان همانی باشد که ما [می گوئیم].

و دُونَهُ أَيْ دُونَ الْإِتِّحَادِ مَعَ الْمَعْقُولِ وَ لَكِنْ مَعَ الْعَيْنِیَّةِ لِلذَّاتِ الْوَاحِدَةِ الْبَسِیْطَةِ غَايَةِ الْبَسَاطَةِ.<sup>۳</sup>

حالا اگر علم با آن معقول متحد نباشد آن علم عین ذات است معقول در مرحله تفصیل جدا است اما آن علم پروردگار به این معقول عین ذات واحد بسیط است در غایت بساطت.

قَالَذَاتُ هُوَ الْإِجْمَالِيُّ مِنْ بَيَانِيَّةِ عِلْمِ أَيْ یَكُونُ ذَاتُهُ تَعَالَى عِلْماً إِجْمَالِیّاً وَ هَذَا مُنْشَعِبٌ عَلَى قَوْلَيْنِ فَإِنْ بِكُلِّ الْأَشْیَاءِ زُكِنَ أَيْ إِنْ كَانَ عِلْمُهُ إِجْمَالِیّاً بِكُلِّ الْأَشْیَاءِ أَلَّتْی دُونَهُ فَهَذَا الْقَوْلُ لِلْمُتَأَخِّرِينَ.<sup>۴</sup>

ذات عبارت از علم اجمالی به اشیاء است؛ ذات خداوند متعال عالم است به علم اجمالی، و این از دو قول منشعب است؛ اگر علم او اجمالی باشد و به همه اشیاء تعلق گرفته باشد حتی به عقل اوّل، این یک نوع

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۰ و ۵۸۱.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۱.

۳. همان.

۴. همان.

است. اگر به بعضی باشد آن نوع دیگر است (که در صفحه بعد می آید) این قول متأخرین است.  
 فَقَالُوا إِنَّ ذَاتَهُ تَعَالَى عِلْمٌ إِجْمَالِيٌّ بِجَمِيعِ مَا سِوَاهِ لَا تَفْصِيلِيٌّ لِكَوْنِهِ وَاحِدًا بَسِيطًا وَ الْأَشْيَاءَ مُخْتَلِفَةً  
 الْحَقَائِقُ وَ كَيْفَ يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ صُورَةُ الشَّمْسِ مَثَلًا فِي ذِهْنِنَا عِلْمًا بِالشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ وَ الْحَجَرِ وَ الْمَدَرِ.<sup>۱</sup>

«[آنها گفتند که] ذات تعالی علم اجمالی به جمیع ماسوا دارد و علم تفصیلی ندارد» حتی عقل هم می گوید، «چون او واحد بسیط است» و واحد بسیط متعین نمی شود. «اشیاء همه مختلفه الحقایق هستند» و دیگر در آن واحد بسیط جایی ندارند. «چگونه می شود صورت شمس در ذهن ما، علم به شمس، قمر، حجر و مدر باشد؟!» آن صورت شمس برای شمس است و دیگر برای قمر و اینها نیست. اگر ذات خدا بسیط است بنابراین اشیاء مختلف آنجا چه کار می کنند؟! اگر ذات خدا مرکب است پس شمس، قمر، حجر، مدر، خر، گاو، گوسفند و امثال ذلک است و این یک معجونی است! خلاصه یک چیزی است مثل آش پشت پا!

و زَمَانًا أَوْ رَدُّوْا مِثَالًا وَ قَسَّمُوا حَالَ الْإِنْسَانِ فِي عِلْمِهِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ أَحَدُهَا أَنْ يَكُونَ عُلُومُهُ تَفْصِيلِيَّةً  
 زَمَانِيَّةً عَلَى سَبِيلِ الْإِنْتِقَالِ مِنْ مَعْقُولٍ إِلَى مَعْقُولٍ مَعَ ثَوْبِ تَخِيلٍ.<sup>۲</sup>

اینها مثالی را آورده اند و حال انسان را در علمش به سه قسم تقسیم کرده اند؛ گفته اند که می شود این سه قسم را برای انسان تصور کرد؛ یکی اینکه علوم او تفصیلیه زمانیه باشد بر سبیل انتقال از یک معقولی به معقول دیگر با اینکه مثلاً یک تخیلی هم دارد.

یعنی علوم انسان از یک امری پیدا می شود و زمانی است یعنی کم کم برای انسان پیدا می شود، مثلاً عقل را تصور می کند و نورانیت عقل را مثلاً از شمس می گیرد و می گوید: چون شمس نورانی می کند و اشیاء را روشن می کند پس علم هم اشیاء را روشن می کند. این «شوب تخیل» یعنی با یک تخیل مادی و یک صورت خیالی توأم است. مرحوم حاجی در همین حاشیه نوشته اند که چطور انسان معقولات را از همین محسوسات و اینها می گیرد.

و ثَانِيهَا أَنْ يَكُونَ لَهُ مَلَكَةٌ تَحْصُلُ مِنْ مُمَارَسَةِ الْعُلُومِ.<sup>۳</sup>

دوم اینکه انسان ملکه ای دارد که از ممارست علوم حاصل می شود.

این هم یکی از اقسام علم انسان است، بالفعل یک ملکه ای دارد ولو اینکه آن علم را نداشته باشد چون آن ملکه اش را دارد، از آن ملکه می تواند فاعل باشد.

و ثَالِثُهَا كَوْنُهُ بِحَيْثُ أُوْرِدَ عَلَيْهِ مَسَائِلُ كَثِيرَةٌ دَفْعَةً فَيَحْصُلُ لَهُ عِلْمٌ إِجْمَالِيٌّ بِجَوَابِ الْكُلِّ مِنْ تِلْكَ

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۱.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۲.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۲.

## الْمَلَكَةُ الْبَسِيطَةُ ثُمَّ يَأْخُذُ فِي التَّفْصِيلِ مُسْتَمِدًّا مِنْ ذَلِكَ الْأَمْرِ الْبَسِيطِ الَّذِي فِيهِ.<sup>۱</sup>

سوم اینکه انسان طوری است که بر خودش مسائل کثیره را دفعتهً وارد می‌کند پس یک علم اجمالی به جواب همه، از این ملکه بسیطه دارد پس این شروع می‌کند بر تفصیل به این جواب‌ها و از این امر بسیط که در او هست استمداد می‌کند.

فَهَذَا الْعِلْمُ الْوَاحِدُ الْبَسِيطُ فَعَالٌ لِلتَّفَاصِيلِ وَهُوَ أَشْرَفُ مِنْهَا فَقَالُوا فَقَيَّاسُ عِلْمِ الْوَاجِبِ بِالْأَشْيَاءِ وَانْطَوَاءِ الْكُلِّ فِي عِلْمِهِ عَلَى هَذَا الْمَنْهَاجِ وَالْفَرْقُ بَيْنَ هَذِهِ الْحَالَةِ الْبَسِيطَةِ مَلَكَةٍ وَصِفَةٍ زَائِدَةٍ عَلَى النَّفْسِ وَفِي الْوَاجِبِ تَعَالَى عَيْنٌ ذَاتِهِ.<sup>۲</sup>

«این علم واحد بسیطی که در او هست و اجمالی است برای تفصیل فعال است و از این تفصیل اشرف است. علم واجب به اشیاء همه به نحو بساطت است» یعنی همه ما اجمالاً در ذات خدا هستیم بعد مرحله تفصیل یکی یکی بروز و ظهور پیدا می‌کنیم ولی از نظر تفصیلی نیستیم.

«و اما یک فرق دارد به اینکه این حالت بسیطه یک ملکه و صفت زائد بر نفس است ولیکن در مورد خداوند متعال عین ذات است.» در ما زائد بر نفس است ولیکن در خداوند عین ذات است. این کلام غلط است چون در خود ما هم عین ذات ما است. این هم یک مطلب.

و قَدْ صَحَّحْنَا كَلَامَهُمْ فِي بَعْضِ تَحْرِيرَاتِنَا أَوْ بِالْبَعْضِ خَبَرٌ مُقَدَّمٌ لِقَوْلِنَا تَفْصِيلُ الْبَعْضِ مِنَ الْحُكَمَاءِ لَهُذَا الْقَوْلِ هُوَ الْمَرَضِيُّ فَذَاتُهُ تَعَالَى عِلْمٌ تَفْصِيلِيٌّ بِالْمَعْلُولِ الْأَوَّلِ وَاجْمَالِيٌّ بِمَا عَدَاهُ مِنَ الْمُمَكِّنَاتِ.<sup>۳</sup>

«ما این را در بعضی از تحریرات گفتیم که در حواشی اسفار است. یا اینکه علم او به بعضی تعلق گرفته است. برای بعضی از حکما این قول مرضی است» که علم اجمالی به بعضی دارد و علم تفصیلی به بعضی دارد. «خداوند متعال علم تفصیلی به معلول اوّل دارد» چون آن بساطت در معلول اوّل دست نخورده است «و علم اجمالی به غیر از معلول اوّل از ممکنات دارد».

و هَكَذَا كُلُّ عَلَّةٍ بَعْدَ الْحَقِّ الْأَوَّلِ تَعَالَى عِلْمٌ تَفْصِيلِيٌّ وَ صُورَةٌ عِلْمِيَّةٌ لَهُ تَعَالَى بِالْمَعْلُولِ الَّذِي يَلِي تِلْكَ الْعِلَّةَ بِلَا وَاسِطَةٍ وَاجْمَالِيٌّ بِمَا لَهُ وَاسِطَةٌ.<sup>۴</sup>

هر علتی بعد از حق اوّل تعالی علم تفصیلی و صورت علمیه دارد به معلولی که بلاواسطه برای خودش است و علم اجمالی دارد به آن معلول‌های بعدی که واسطه می‌خورند.

هَذَا ضَبِطُ الْأَقْوَالِ وَبَيَانُهَا مُجْمَلًا بِحَيْثُ يَحْصُلُ لِلطَّالِبِ إِحَاطَةٌ إجمالِيَّةٌ عَلَيْهَا وَ أَمَّا بَيَانُهَا تَفْصِيلًا وَ بَيَانُ مَا لَهَا وَ عَلَيْهَا كَذَلِكَ فَمَوْكُولٌ إِلَى الْكُتُبِ الْمُفَصَّلَةِ وَ لَا سِيَّمَّا الْكِتَابِ الْكَبِيرِ لِصَدْرِ الْمُتَالِهِينَ شَكَرَ اللَّهُ

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۲.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۲.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۲ و ۵۸۳.

۴. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۳.

سَعِيهِ. وَ لُنْشَرَعُ فِي تَحْقِيقِ مَا هُوَ الْحَقُّ عِنْدَنَا.<sup>۱</sup>

[این ضبط اقوال و بیان آنها به نحو مجمل بود] به حیثی که برای طالب یک احاطه اجمالی به مبانی این فلاسفه حاصل می شود و اما بیان تفصیلی و بیان مثالش [را موکول به کتب مفصله می کنیم مخصوصاً کتاب بزرگ صدرالمتألهین]. از اینجا شروع می کنیم [به بیان آنچه که در نزد ما حق است] که علم تعالی به اشیاء چگونه به عقل بسیط و اضافه اشراقیه است.

اللهم صل على محمد و آل محمد

---

<sup>۱</sup>. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۳ و ۵۸۴.